گران صورت بدین رخشنده حکایت
خبر بود آن و این باوی عنایت
دگر ره گفت ازین ره رو بتابی
روا نبود نمازی در دو محرابی
ز یک دوران دو شربت خورد نتوان
دو صاحب را پرستش کرد نتوان
چو من زین ره بمشرق می شتابم
کمر خورشید و دوشش لعل نابم
اگر مستی بجوان آن نازنین شاه
نه جای پرسش است او را درین راه
مرا به کو درون پرده بپسند
که بینی پردگان گردن فکنده
عقاب خویش را در پویه پر داد
ز نعلش گاو و ماهی را خبر داد
تکاور بر صبا پیشی گرفته
بجنبش با فلک خویشی گرفته
پری را می گرفت از گرم خیزی
بچشم دیو در می شد ز تیزی
پس از یک لحظه خسرو باز پس دید
بجز خود تا بگیتی هیچکس دید
ز هر سو کرده مرکب را روانه
نه دل دید و نه دلبر در میانه
فرود آمد بران چشمه زمانی
ز هر سو جست از آن گوهر نشانی
شگفت آمد دلش را کانچنین تیز
بدین زودی کجا رفت آن دلاویز
گهی سوی درختان دید گستاخ
که گویی مرغ بد پرید بر خاک
گهی دیدی بآب چشمه می جست
چو ماهی ماه را در آب میجست
زمانی پل بر آب چشمه بستی
گهی بر آب چشمه پل شکستی
ز چشمش برد آن چشمه سیاهی
در و غلطید چون در چشمه ماهی
چنان نالید کز بس نالش او
پشیمان شد سپهر از نالش او
همه و شبدیز را در باغ می جست
بچشمی باز و چشمی زاغ می جست
ز هر سو حمله بر چون باز نخچیر
که زاغی کرد با وحشش [illegible] گیر
از آن زاغ سیه پر ماند در باغ
جهان تاریک بر روی چون پر زاغ
شده زاغ سیه باز سپیدش
درخت خار گشته مشک بیدش
ز پیکش گریه پیدا انجیر کرده
سرشکش تخم پیدا انجیر خورده
خمیده پیکرش از سودای خورشید
بلی رسمست چوگان کردن از بید
برآورد از جگر جوشنده آهی
که آتش زد مرا درخشنده ماهی
بهاری یافتم زو بر نخوردم
فراقی دیدم و تب تو نکردم
نبادانی ز گوهر داشتم خنک
کنون می بایدم بر دل زدن سنگ
گلی دیدم نچیدم بامدادش
دریغا چون شب آمد باد نوش
در آبی نرگسی دیدم شکفته
چو آب خفته از وی آب خفته
شنیدم کآب خسپد زر شود خاک
چرا سیماب گشت آن نسیم چالاک
همایی بر سرم انداخت سایه
سریرم را ز گردون کرد پایه
بر آن سایه چو مه دامن فشاندم
چو سایه لاجرم بی نور ماندم
نمد زینم نگردد خشک ازین خون
بتر زین و بتر زین چون بود چون
برون آمد گلی از چشمه آب
نمیدانم به بیداری که در خواب
کنون کان چشمه را با گل نبینم
چو خار آن به که در آتش نشینم
که فرمودم که روی از مه بگردان
چو بخت آمد براهت ره بگردان
کدامین دیو طبعم را بدین داشت
که از باغ ارم بگذشت و بگذاشت
همه جای شکیبایی ستودست
چرا این یکجا که صبر از من ربودست
چو برق از جان چراغی بر فروزم
شکیب خام را بر وی بسوزم
اگر من خوردمی زان چشمه آبی
نبایستی ز دل کردن کبابی
نصیحت بین که آن هندو چه فرمود
که چون چیزی بپایان زود خود زود
درین باغ از گل سرخ و گل زرد
پشیمانی نخورد آنکس که بر خورد

[illegible]
پری در چشمها بسیار باشد
سخن نتوان نمود این داوری را
که خسرو دست میدارد پری را
سلیمانم نباید نام کردن
پس آنگاهی پری را رام کردن
ازین اندیشه [illegible]
حکایتهای عشقم [illegible] میگفت
خیالش [illegible] از چشمم برون
[illegible] دل [illegible] موج از خون
[illegible]